

## نمایشنامه « جعفرخان از فرنگ برگشته »

داستان نمایش از این قرار است که جعفرخان فرزند یکی از اعیان تهران پس از هشت سال به ایران برگشته است، مادرش مصمم است زینب دختر عمویش را به عقد وی درآورد تا ببیند:

ببیند دور ورش هفت هشت تاجچه جیر و یر می کنند، بدون جیغ بزنند، شلوغ کنند و آن وقت بمیرد، و «زینب» به درد این کار می خورد، زیرا هر چیزی را که زن برای راحتی شوهرش باید بداند، می داند «می تونه توی خونه کمک بکنه، سبزی پاک کنه، چیز میز وصله کنه، اطو بکشه، قرآن بخونه، وسمه بکشه، حلوا بپزه، فال بگیره، جادو بکنه....» اصلاً افراد این خانواده، همه از زن و مرد به طلسم و جادو و جنبل و صبر و جخد و نظر قربانی و قمر در عقرب اعتقاد دارند و حتی، چنان که از گفتگوهایشان پیداست، معتقدند که فرنگیها گوشت خروس و میمون می خورند و از پوست کشیشهاشان یک نوع عرق می گیرند.

جعفرخان با نیم تنه و شلوار آخرین مد پاریس - البته با فرستادن کارت ویزیت خود به خانه ی پدری قدم می گذارند. قلاده ی توله سگ خود کاروت (هویج) را در دست دارد. فارسی را به اشکال حرف می زند و نیمی از گفتارش آمیخته به کلمات فرانسوی است. این بچه ی سنگلج خودمان که چند سالی در اروپا گذرانده، حالا خود را «ما پاریسی ها» می نامد و ترقی و تمدن و به قول خود «پروگره» و «سیویلیزاسیون» را در فوکول و کراوات و پوشت می داند.

جعفرخان به خصوص با دایش «آبشون توی از جوب نمی رود». این آقا دایی برخلاف جعفرخان اصلاً به هیچ اصلاحی عقیده ندارد.

آقا دایی دست چلانیدن سرش نمی شود. از این که جعفرخان با کفش آمده تو اتاق و همه جا را نجس کرده ناراضی است، می ترسد اگر اخلاقش را عوض نکند فردا که زینب را به او دادند، آن دو نتوانند با هم زندگی کنند، پس حالا که به سلامتی آمده آمده مملکت خودشان باید تا دیر نشده درست و حسابی «آدمش بکنند» یعنی باید با دست غذا بخورد، بعد از مشروبات دهنش را کر بدهد، روی زمین بخوابد، همیشه کلاه سرش بگذارد، «زیرا در این مملکت اگه آدم کلاه سرش نگذاره، کلاه سرش میگذارند» باید عذر توله سگش را بخواهد، مثل آدم یک سرداری بپوشد، شلوارش را اطو نکند، دوش نگیرد، سبیلهايش را نزند، زمستان زیر کرسی بخوابد و..... «هیچ وقت هم عقیده ی شخصی نداشته باشد».

نمایشنامه خیلی خوب شروع می شود و پرداخت محکم و تقریباً بی عیبی دارد. توصیف شخصیتها دقیق و صحیح است و گفتگوها درست و به جا از آدم بیرون می آید.

(مشهدی اکبرخان - جعفرخان - کاروت)

(لباس جعفرخان: نیم تنه و شلوار خاکستری، آخرین مد پاریس. شلوار باید خوب اطو کشیده و دارای خط کاملی باشد. یقه نرم. کراوات و پوشت **Pochette** و جوراب یکرنگ روی این لباسها، یک پالتو بارانی کمربند دار. دستکش لیمویی رنگ. روی کفش و کلاه گرد و خاک بسیار، وقتی وارد می شود در دست راست چمدان کوچکی و در دست چپ بند توله سگی را دارد. پشت سر جعفرخان مشهدی اکبر وارد می شود. او هم یک چمدان با چندین چتر و عصا، و بعضی اسبابهای سفر در دست دارد، که می گذارد روی زمین – جعفرخان فارسی را قدری با اشکال حرف می زند)

جعفرخان (چمدان را می گذارد روی میز) اوف **enfin** (سرانجام - آخرش) رسیدیم. اما راه دور بود! اما گرد و خاک و «میکروب» خوردیم! (با دستمال، گرد و خاک روی کفش و کلاه را پاک کرده، کلاه را می گذارد روی میز. - خطاب به توله!) **Ici Carotte** (بیا اینجا کاروت)(به ساعت مچپاش نگاه می کند) صبح ساعت هفت و ربع از ینگی امام حرکت کردیم. درست هشت ساعت و بیست و سه دقیقه تا اینجا گذاشتیم ( **Nous avons mis** (منظور "طول کشید" است).

مشهدی اکبر : خوب آقا جون، ایشالله خوش گذشت این چند سال.  
جعفر خان : بد نگذشت، چرا. چطور میری، مشدی اکبر؟ هنوز نمردی؟  
مشهدی اکبر : از دولت سر آقا، هنوز یه خورده مون باقی مانده – الهی شکر، آخر  
از فرنگ آمده . حالا این جا انشاءالله زن می گیره برای خودش.....  
جعفر خان : برای خودم؟ نه مشد اکبر، اشتباه می کنی. آدم هیچ وقت برای  
خودش زن نمی گیره(خطاب به توله) **N'st ce pas carotte** (به  
مشهدی اکبر) اون والیز منو بده.

مشهدی اکبر : بله، آقا؟

جعفر خان : اون والیز.....چیز .....چمدون.

مشهدی اکبر : آهان ! بله، آقا.

جعفر خان : (چمدان را از مشهدی اکبر می گیرد، باز می کند و بعضی اشیا را در می آورد و می گذارد روی میز، من جمله یک ماهوت پاک کن ، یک کتاب فرانسه، یک عطرپاش و یک شانه) پس مادام...پس خانم کو؟

مشهدی اکبر : الان میاد آقا.

جعفر خان : (بند سگ را می دهد دست مشهدی اکبر) اینو نگه دار، مشد اکبر.

مشهدی اکبر : او آقا، نحسه.

جعفر خان : کاروت نجسه؟ از تو صد دفعه پاکتره هر صبح من اینو با صابون می شورم. **Allons Carooe , allons** (مشدی اکبر بند را می گیرد و

سعی می کند که از سگ دور بایستد .)

مشهدی اکبر : (قرقر کنان) این کار شد؟ بعد از هشتاد سال مسلمونی تازه پیام توله داری کنیم؟!

جعفر خان : هوای این جا هم خیلی بده (با عطریاش مشغول تلنبه زدن می شود) باید پر «میکروب» باشه.

مشهدی اکبر : راستی آقا چیز قحطی بود که برامون توله سگ سوغاتی آوردی اونم توله سگ فرنگی! عوض این که مثلاً یه عینک واسهمون بیارید جعفر خان : عینک برای چی؟

مشهدی اکبر : آخر پیر شدیم دیگه. آقا گوشمون نمی شنوه چشممون نمی بینه. جعفر خان چه سن داری؟ ۷۷ شد اکبر

مشهدی اکبر : مرحوم آقا بزرگ که با شاه شهید فرنگستون برگشتند شما هنوز نیا نیومده بودید . یادم میاد اون سال خانوم دوتا دندون انداختند (حساب می کند) بیست سال این جا، بیست و پنج سال هم اون جا این میشه پنجاه و شش سال ..و پنجاه و شیش سال هیوده سال هم اون جا داریم این می شه هیوده سال ...باید هشتاد، هشتاد و پنج سال داشته باشم، آقا جون. جعفر خان : هشتاد و پنج سال ! این خیلی بد عادتیه است برای حفظالصحه، این عادتو باید ترک کرد.

مشهدی اکبر : این بد عادتیه؟

جعفر خان : بله اگه آدم بخواد از روی قاعده و از روی سیستم (System) رفتار کنه بعد از هفتاد سال باید بمیره، این خیلی بد عادتیه است برای مزاج. (می آید جلوی صحنه - به خود) ...یک حمومی بگیریم، خودمونو پاک کنیم. ساعت پنج شد، وعده دارم برم خونه ی مادام «حلوا پزوف» این مادام قفقازی رو تو راه باهاش آشنا شدم. از بادکوبه هم با هم بودیم. حالا عصری بناست برم خونهایش، شوهرش بهم «پره زانته» کنه، شوهرشم یه وقت به درد می خوره ، او تومبیل فروشه.

پس از بحث و جدل و کشمکش بین جعفر خان و دیگران مخصوصاً آقا دایی که بیش از همه از رفتار جعفر خان کلافه و عصبانی است. نمایشنامه این طور به پایان می رسد.

جعفرخان آگه یک ساعت دیگه تو این ها بمونم، حتماً خواهم ترکید(بلند)  
آقایون ، آن قدر برام صبر آوردید که صبر خودم تموم شد. ...اومدم توی  
این مملکت دیگه از این کارها نخواهم کرد.....الان هم ازتون **Conge**  
میگیرم (اسباب هایش را جمع می کند توی چمدان)